

# ارزش و اهمیت کار معلم

سلام بر معلمان عزیز و ارجمند. سلام بر مهربانی، فداکاری و صبر و بردباری شما. سلام بر همت و کرامت شما. سلام بر نگرانی، دلسوزی و صداقت شما. اینک یک سال دیگر بر خدمات افتخارآمیز شما افزوده شد. در این مدت، همواره آموختید، هدایت کردید، پرورش دادید و در دل نوباوگان این کشور امید و نشاط آفریدید. خسته نباشید، اجرتان با خدا. از آنجا که در ماه اردیبهشت قرار داریم، روز ۱۲ اردیبهشت، روز گرامی معلم را به شما و به همه دست درکاران تعلیم و تربیت تبریک می‌گوییم و از خداوند بزرگ سعادت و سلامت شما را مسئلت داریم. مرحوم شهید مطهری معلم و استاد بزرگ و فرهیخته ما، ارزش تعلیم و تربیت و به تبع آن ارزش کار معلم را در کتاب داستان راستان، جلد اول، چنین تعریف می‌کند:

«رسول اکرم (ص) وارد مسجد مدینه شد و چشمش به دو اجتماع افتاد که از دو دسته تشکیل شده بودند. هر دسته‌ای حلقه‌ای تشکیل داده و سرگرم کار بودند. یک دسته مشغول عبادت و ذکر، و دسته‌ای دیگر به تعلیم و تربیت، یاد دادن و یادگرفتن سرگرم بودند. پیامبر(ص) هر دو دسته را از نظر گذراند و از دیدن آن‌ها مسرور و خرسند شد و به کسانی که همراهش بودند، رو کرد و فرمود:

«این هر دو دسته کار نیک می‌کنند و بر خیر و سعادت‌اند». آن‌گاه جمله‌ای اضافه کردند: «لکن من برای تعلیم و دانا کردن فرستاده شده‌ام». پس به طرف دسته‌ای که به کار تعلیم و تعلم مشغول بودند رفت و در حلقه آنان نشست.

آری کار معلم دانا کردن و بیدار کردن است، تربیت و انسان‌سازی است، کاری است مقدس و آسمانی که عطر و بوی خدایی می‌دهد.

من باز هم برای اینکه گوشه‌ای از اهمیت و نقش کار معلم را نشان دهم، خاطره دوران کودکی یک استاد ایرانی<sup>۱</sup> را به روایت خودش نقل می‌کنم تا ببینید چگونه یک کلمه و یک لبخند معلم، سرنوشت کودکی مایوس و ناامید را زیر و رو می‌کند؛ به طوری که کودک غمگین و تنبل آن روز، اینک استاد روان‌شناسی و علوم تربیتی است و در یکی از بهترین دانشگاه‌های انگلستان تدریس می‌کند. امیدوارم با خواندن این خاطره واقعی، روز به روز بر تعداد معلمان دلسوز و مهربان ما افزوده شود.

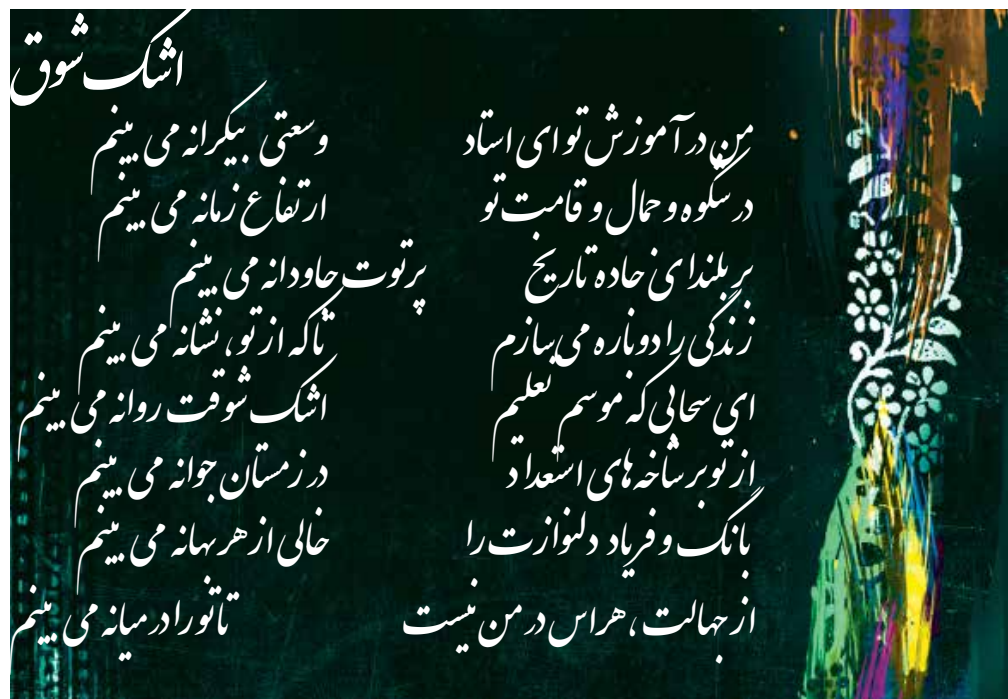
سال اول دبستان در شیراز بودم؛ سال ۱۳۴۰. اواسط سال آمدیم اصفهان. در یک مدرسه اسمم را نوشتند. شهرستانی بودم و لهجه غلیظ ترکی قشقایی داشتم. ما کتابمان دارا انار دارد بود، ولی در اصفهان آب بابا معضلی بود برای من. چیزی نمی‌فهمیدم! البته در شهر خودمان هم خبری از شاگرد اول شدن نبود، ولی با سختی و بدبختی درسکی می‌خواندم. در اصفهان شدم شاگرد تنبل کلاس! خانم معلم پیر و بی‌حوصله‌ای داشتیم که شد دشمن قسم خورده من! هر کسی درس نمی‌خواند، می‌گفت می‌خواهی بشوی فلانی و منظورش من بینوا بودم! با هزار زحمت رفتم کلاس دوم! آنجا هم از بخت بد من، این خانم شد معلممان! همیشه ته کلاس می‌نشستم و گاهی هم چوبی می‌خوردم که یادم نرود چه کسی هستم! دیگر خودم هم باورم شده بود که تا ابد شاگرد تنبلی هستم!

کلاس سوم یک معلم جوان و زیبا آمد مدرسه‌مان؛ لباس‌های قشنگ می‌پوشید و خلاصه کارش درست بود. او را برای کلاس ما گذاشتند. من خودم از اول رفتم ته کلاس نشستم. می‌دانستم جای من آنجاست! درس داد و مشق گفت که برای فردا بیاوریم. آن قدر به دلم نشسته بود که تمیز مشقم را نوشتم. ولی می‌دانستم نتیجه تنبل کلاس چیست! فردایش که آمد، یک خودنویس قشنگ گرفت دستش و شروع کرد به امضا کردن مشق‌ها! همگی شاخ درآورده بودیم! دیگران مشق‌هایمان را یا خط می‌زدند یا پاره می‌کردند! وقتی به من رسید، با ناامیدی مشق را نشان داد. دستانم می‌لرزید و قلبم به شدت می‌زد. زیر هر مشقی چیزی می‌نوشت. خدایا برای من چه می‌نویسد؟ با خطی زیبا نوشت: «عالی!»

باورم نمی‌شد. بعد از سه سال، این اولین کلمه‌ای بود که در تشویق من بیان شده بود. لبخندی زد و رد شد. سرم را روی دفترم گذاشتم و گریه کردم. با خود گفتم، هرگز نمی‌گذارم بفهمد من تنبل کلاسم. به خود قول دادم بهترین باشم. آن سال با معدل ۲۰ شاگرد اول شدم و همین طور سال‌های بعد. همیشه شاگرد اول بودم. وقتی کنکور دادم، نفر ششم کنکور در کشور شدم و به دانشگاه تهران رفتم. یک کلمه به آن کوچکی، سرنوشت مرا تغییر داد.

راستی! چرا کلمات مثبت و زیبا را از دیگران دریغ می‌کنیم؟ به ویژه ما پدران، مادران، معلمان، استادان و مربیان

قطعه شعری از مرتضی دولت‌آبادی تقدیم می‌شود به همه معلمان مهربان و فداکار ایران:



دکتر عادل یغما

\* پی‌نوشت

استاد امیرمحمد نادری قشقایی، استاد روان‌شناسی و علوم تربیتی دانشگاه کنت انگلستان.